

مسائل کنونی دانشگاهها در جهان غرب

در زمان حاضر بهرانهای دانشگاهی را می‌توان نوعی بحران تمدنی در مغرب زمین دانست که اهمیت و وسعت آن نسبت به کشورها و تمدن‌های گوناگون متفاوت است و این تنوع و گوناگونی مولود علل و عواملی است که می‌توان آنها را به طور کلی به دو دسته کمی و کیفی بازگرداند— هرچند که این دو دسته با یکدیگر ارتباط دارند و نمی‌توان آنها را از هم جدا دانست.

افزایش تعداد دانشجو در سراسر دنیا در سالهای اخیر یکی از عوامل بروز بحران است. در کشورهای صنعتی غربی طی پانزده سال گذشته نسبت افزایش سالیانه تعداد دانشجویان ۳۶٪ بوده و در اروپای غربی در این مدت بر تعداد دانشجویان دو میلیون افزوده شده است. این افزایش دانشجویان در درجه اول نتیجه افزایش جمعیت است. در پانزده سال گذشته جمعیت جهان از دو میلیارد به سه میلیارد نفر افزایش یافته؛ و چون این افزایش خود در ترکیب سنی جمعیت مؤثر بوده و، به عبارت دیگر، موجب جوان شدن جمعیت شده، بالتبع در افزایش تعداد نوجوانان نیز، که طالب ادامه تحصیل هستند، تأثیر مستقیم داشته است. در حال حاضر اکثریت جمعیت جهان از افرادی تشکیل می‌شود که سن آنها کمتر از ۲۴ سال است. زیرا نسبت به کل جمعیت تعداد آنها ۵۴٪ است، و این نسبت در کشورهای آسیایی و آمریکای جنوبی و آفریقایی به ۶۰٪ می‌رسد.

گذشته از عامل جمعیت، پیشرفت اقتصادی و افزایش رفاه عمومی و تعمیم دموکراسی نیز موجب هجوم جوانها به سوی تعلیمات عالی بوده است؛ بطوریکه تحصیلات دانشگاهی، که در گذشته امتیازی برای طبقات مرفه و قدرتمند توانگر جامعه محسوب می‌شد، امروز به صورت حقوق مسلم فرزندان کلیه طبقات درآمده است. عامل مؤثر دیگر در توسعه و تعمیم تعلیمات عالی پیشرفت علوم و تکنولوژی و توسعه صنایع است. زیرا کاربرد تکنولوژی پیشرفته مستلزم آموختن معلومات بیشتری نسبت به گذشته است. دلیل دیگر اینست که در کشورهای غربی تحصیلات دانشگاهی به صورت معیاری درآمده و مدرک تحصیلات دانشگاهی شرط احراز بسیاری از مشاغل قرار داده شده، بدون آنکه برای احراز آنها واقعاً احتیاج به تحصیلات دانشگاهی داشته باشد.

عوامل مذکور، که موجب افزایش سریع تعداد دانشجویان در سراسر جهان شده، خود

زاینده مسائل و مشکلات مادی است. زیرا در این فاصله امکان تربیت استادان به سوازیات افزایش تعداد دانشجویان عملی نبوده و همچنین محدودیتهای اقتصادی و مالی ایجاد تجهیزات ساختمانی و آزمایشگاهی و دیگر وسایل لازم را به نحو مطلوب میسر نساخته است.

چنانکه گفتیم، عوامل کمی و مادی از عوامل کیفی و معنوی جدا نیست و حق آنست که بزرگترین عامل بحران را در این دسته از عوامل جست و جو کنیم. سرعت پیشرفت و تحول علوم در عصر ما با هیچیک از اعصار گذشته قابل مقایسه نیست. یونسکو تعداد صفحاتی را که حاوی نظریات و اختراعات و افکار جدید در زمینه علوم تجربی است در هر سال به حدود پانزده میلیون تخمین زده است. بدین ترتیب، می توان گفت که کثرت اختراعات و اکتشافات به حدی است که در سدهای کوتاه تر از عمر یک نسل موجب دگرگونی یک رشته علمی می شود. بنابراین، یک استاد جوان که امروز از دانشگاهی معتبر فارغ التحصیل می شود هنوز به سن بازنشستگی نرسیده می بیند که قسمت اعظم مباحث علمی و حتی اصول و مبانی آن که آموخته بوده دگرگون شده است. به این جهت، همیشه خطر عقب ماندگی نسبت به پیشرفت عمومی علم دانشگاهها را تهدید می کند. این وضع برای دانشگاه و دستگاه آموزشی، که معمولا باید متکی به سنن و احکام بالنسبه ثابتی باشد، ایجاد مشکلات بسیار می کند. برای دانشمندان و استادان نیز تعقیب پژوهشها و پیشرفتهای جدید کاری بسیار خطیر و دشوار است. خاصه آنکه، توسعه دستگاههای اطلاعات امکان گسترش علوم و معارف را برای افراد در سنین و طبقات و مشاغل مختلف سهل کرده و، در نتیجه، استاد دانشگاه، که در گذشته متکی به چند کتاب درسی و قواعد معینی برای تدریس یا کار در آزمایشگاه بود، تا حد زیادی قدرت معنوی خود را در برابر تنوع و تکثر علوم و معارف جدید، که به صورت کتاب و مجله و نشریه علمی و حتی گفتار رادیویی و تلویزیونی فضای جامعه را فرا گرفته، از دست می دهد و دیگر جوان دانشجوی که در گذشته خیره و مبهور علم و معرفت استاد بود و به کلمات و اشارات او گوش جان فرامی داد، تا این حد تحت تأثیر قرار نمی گیرد.

از اینجاست که به سیستم آموزشی و روش اجرای برنامه از جانب دانشجویان در کشورهای اروپایی انتقادهای سختی وارد شده است. این انتقادات که به صورت اعتراض نسبت به دستگاه آموزشی و انکار درستی نحوه تدریس و طرز کار استادان درآمده در بعضی از کشورها با شدت و هیجان بی سابقه ای ظهور کرده است. از جمله، در بهار گذشته در فرانسه عصبانی بروز کرد که در حقیقت صورت تند و شدید انتقاداتی بود که سالهای قبل توسط عده زیادی از روشنفکران و استادان اظهار شده بود.^۱ از اعتراضات دانشجویان فرانسه این بود که می گفتند علوم و معارف اسروزی چنان در معرض تغییر و تحول سریع است که نمی توان تحصیلات جوانها را با کسب

۱. *Université face a la Réforme, Colloque de Gaen, 1966.*

مدرك خاتمه تحصیلات در رشته خود به حقیقت خاتمه یافته انگاشت.

عموماً انتقاده دستگاه آموزشی فعلی اینست که افراد تا حدود بیست و پنج سالگی مطالبی می آموزند و بعد از آن مثل اینست که پیشرفت علوم و معارف در همان مرحله متوقف می شود و شخص مادام العمر به این معلومات اکتفا می کند و خود را محتاج به آموختن مطالب جدید نمی بیند، و حال آنکه ما روز به روز شاهد تحول و تغییر در علوم و معارف مختلف هستیم.

دانشجویان مدعیند که جامعه از آنها در آموختن مباحث غامض علمی توقع کمال هوشیاری و اثبات رشد و بلوغ فکری و روحی را دارد؛ در حالیکه طرز رفتار با آنها متناسب با چنین توقعی نیست و روحیه و طرز رفتار استادان — که تصور می کنند باید مطالبی را به عنوان حقایق مسلم برای دانشجویان بیان کنند و آنان موظفند بدون تأمل این مطالب را فراگیرند و یا به خاطر بسپارند — مانع برقرار شدن ارتباط و تماس واقعی میان استاد و دانشجو است.

هر چند پیشرفت علوم و معارف مستلزم افزایش میزان دقت و قطعیت آنها نیز هست؛ ولی همین پیشرفت و افزایش علوم و معارف هر لحظه افتهای تازه ای را در برابر بشری گشاید و بهره ای که علوم و معارف در ارتباط با یکدیگر برمی گیرند مفهوم جدیدی به این علوم و معارف و کاربردهای آنها می بخشد و، در نتیجه، مسائل نوینی از نظر اقتصادی-اجتماعی و حتی روحی و فردی برای جامعه ها و تمدن ها مطرح می گردد.

لذا نمی توان فرضیه ها و نظریه های علمی را به طور مطلق و قطعی و برای همیشه پذیرفت. از اینجاست که دانشجویان طالب بحث و گفت و گو با استادانند، خاصه در علوم انسانی که آراء و عقاید و تمایلات و تجارب شخصی و مشی و رفتار استادان تأثیر اساسی در تکوین عقاید و افکار و اصولاً معلومات آنها دارد. بهمین جهت، اکثر اعتراضات در اروپا و آمریکا از ناحیه دانشجویان فلسفه و علوم انسانی آغاز شده و به دیگر رشته ها سرایت کرده است.

حاصل آنکه، جوانان مدعیند که مسائل اساسی زندگی معاصر به دانشگاه ها راه نداشته و دانشگاه ها به تحولات واقعی زندگی در عصر حاضر توجهی ندارند و این بی توجهی موجب می شود که، به علت ضعف پرورش صحیح تخصصی و فنی، دانشگاه از هدف اصلی خود دور شود و جوانان رانگران فردای خود کنند، بخصوص که آنها امیدهایی را که برای حل معضلات زندگی فردی اجتماعی در جامعه صنعتی درد دل پرورانده بودند، از دست رفته می بینند و چون نمی خواهند و نمی توانند اعتقاد به علم را از دست بدهند، متوجه استفاده غلط یا مغرضانه از علم و تکنولوژی می شوند و برضد این وضع قدم می کنند. آنها می بینند که دانشگاهی که در آن درس می خوانند با صورتی که از آن در ذهن خود ساخته اند هیچ شباهتی ندارد، زیرا همیشه به این معنی توجه بوده است که وظیفه اصلی و رسالت اساسی دانشگاه اشاعه و گسترش دانش و بینش و کوشش در راه کشف حقایق و ترویج و تعلیم فضایل اخلاقی و معنوی است. زیرا بدون توجه به معنویات

علوم تجربی و طبیعی تنها بیش از پیش وسیله خدمت به نظامی می شود که در آن تنها اقتصاد «صرف» اعتبار دارد و همه امکانات آن صرف تحکیم مبنای اصل «بازده» می شود و جنبه های دیگر حیات انسانی راتحت الشعاع قرار می دهد، و بدین طریق، بالمره به صورت وسیله ای در راه انحراف فرهنگ و تمدن از جنبه های عالی انسانی در می آید. دانشگاهها هم از تأثیر این وضع برکنار نمی مانند و این است که دردنیای کنونی عوامل خارجی دانشگاهها را در وضعی قرارداد که برای موجودیت آنها سخت مخاطره انگیز است و این عوامل متضاد با ارزشهای معنوی موجب می شود که از پیشرفت های شگرف علمی و مؤسسات تحقیقاتی برای نیل به هدفی بهره برداری شود که با جهت وجودی همان مؤسسات مغایرت شدید دارد.

وقتی جوانان و دانشجویان، حتی در مرتبه ترین جوامع، مشاهده می کنند که حیثیت انسانی و آزادی آنها در گروه منافع عده قلیلی از گروه های ذی نفوذ است، که به خلاف کلیه استنتاجهای منطقی و علمی مایل به حفظ نظامهای کهنه و موفق درین زمینه هستند، نسبت به مشروع بودن طرز تفکر و نحوه عمل نسل قبل از خود دچار تردید می گردند و، بالنتیجه، در خود احساس فریب خوردگی و سرشکستگی کرده برای نجات خود از این احوال دست به عصیان می زنند. از اینروست که، فی المثل، دانشگاههای آمریکا، که از لحاظ وسایل و سازمان و روشهای آموزشی مناسب از مجهزترین و پیشرفته ترین دانشگاههای جهان هستند، بطوریکه دیگر کشورها در اصلاحات دانشگاهی خود متمایل به پیروی از روش آنهایند، با وصف این، همچنانها و طغیانهای دانشگاهی که در مغرب زمین مشاهده می شود ابتدا به وسیله دانشجویان دانشگاههای آمریکا آغاز شد، که دسته دارترین آن طغیان دانشجویان دانشگاه کالیفرنیا در سال ۱۹۶۴ به انگیزه عمده مخالفت با تبعیضات نژادی در آمریکا و جنگ ویتنام بود.

مطلب دیگر اینکه، علوم طبیعی و ریاضی بوجود تأثیر عملی احکام و نسیج و پیشرفت شگرف آنها در سالهای اخیر آنطور که باید و شاید مورد اقبال و اعتماد دانشجویان نیست و گرایش آنها بیشتر به سوی فلسفه و ادبیات و علوم انسانی است. هر چند آتیه شغلی آنها پس از فراغ از تحصیل در این قسمت از معارف به روشنی متخصصان در علوم طبیعت و ریاضی و اذ حیث درآمد مادی نیز با آن گروه قابل مقایسه نیست، طبق یک گزارش^۱ رسمی تعداد داوطلبان رشته های علمی در انگلستان از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ نسبت به رشته های فلسفه و ادبیات و علوم انسانی سال به سال روبه کاهش بوده است.

در آلمان نیز وضع به همین منوال است. طی ده سال گذشته در آلمان تعداد دانشجویان علوم سیاسی درین کشور در برابر و تعداد دانشجویان رشته های جامعه شناسی و روانشناسی چهار

۱. *Enquiry into the Flow of Candidates in Science and Technology into Higher Education Council for Scientific Policy, H.M. S. Office, London, 1968.*

برابرسابق شده است، درحالی‌که در رشته‌های علوم طبیعی و ریاضی چنین افزایشی روی نداده است. عدم تمایل جوانان به علوم طبیعی و ریاضی و رغبت آنها را به فلسفه و علوم انسانی می‌توان چنین تبیین کرد که جوانان ششاهد می‌کنند که این علوم در روزگار امروز به صورت افزار سهمگینی در دست توانگران سیاست و اقتصاد و مهمترین وسیله وصول به هدف‌های بی‌معنی و نابخردانه و اجرای مقاصد پلهوسانه و سلطه طلبی افراد درآمده است. می‌بینند که پیشرفت و توسعه سریع این علوم نه تنها کمکی به استقرار آرامش در جهان نکرده و در مبارزه با فقر و بیماری و جهل، که هنوز دامنگیر صدها میلیون از ابناء بشر است، مددی نرسانده، بلکه سهل است خود بیشتر عامل خونریزیها و وقوع جنایات بیسابقه در تاریخ بشر شده است؛ در صورتیکه، فلسفه و علوم انسانی جهات و عوامل این نابسامانیها و تضادهارا تاحدی برایشان روشن می‌سازد و در حقیقت با افکار و احساسات انسانی آنها سازگاری بیشتری دارد.

این امر ناشی از چیست؟ شاید بتوان گفت ناشی از نوعی فرار از تمدن ماشینی و انکار وضع موجود است که به صورتهای مختلف و، از جمله، به صورت اطوار و حرکات عجیب و غریب بیتنیکها و هیپها در آمریکا و بیتلها در انگلستان بروز می‌کند.

اساساً می‌توان گفت که در جامعه‌های صنعتی توسعه یافته، که موفقیت افراد موقوف به تکاپویی جانکاه است و پیروزی آنها را رقابت بی‌امان به دست می‌آید، جوانان به یک نوع وحشت زدگی و نگرانی نسبت به آینده و احساس تنهایی و بی‌کسی و سرگردانی دچار شده‌اند که عکس‌العمل آن توسل به برخی تجمعات غیرعادی و احیاناً پرخاشگرانه و خشونت آمیز است.

استقبال خاص جوانان از پاره‌ای از افکار فلسفی و اجتماعی نوظهور نیز خود، غالباً حاکی از آرزومندی آنها به رهایی از احساسات و انفعالات منفی دردناکی است که مردم جامعه‌های صنعتی، مخصوصاً توسعه یافته، کما بیش بدانها گرفتار شده‌اند. از این قبیل است افکار انتقاد آمیز فیلسوف و عالم اجتماع معاصر هربرت مارکوز Herbert Marcuse که اکنون آثار او در آمریکا و اروپا خوانندگان بسیاری پیدا کرده است.

مارکوز، که از مهاجران دوره حکومت هیتلری از آلمان به آمریکا است و از سال ۱۹۵۰ تا کنون، به ترتیب، در دانشگاه‌های کلمبیا و هاروارد و پستن و کالیفرنیا سمت مدرس و استادی فلسفه و جامعه‌شناسی و علم سیاست را داشته است، در یکی از کتابهای اخیر خود، که انسان یک ساحتی One-Dimensional Man نام دارد و در سال ۱۹۶۴ در آمریکا نشر داده و هم‌اکنون به چند زبان نیز ترجمه شده است، مخصوصاً با توجه به اقوال هگل و فروید و پدیدارشناسی معاصر، می‌کوشد تا نشان دهد که عصر حاضر، که عصر تکنوکراسی و سیطره تکنولوژی و بوروکراسی جوامع توسعه یافته، اعم از جوامع سرمایه‌دار و سوسیالیست است، شرایط زندگانی مردم در ساحت

(dimension) تکنولوژی و اقتصاد و سیاست مصرف چنانست که دیگر جایی برای زندگی مردم این دیار در ساحت دیگری، که مارکوز آن را «ساحت آزادی حقیقی» می خواند، باقی نگذاشته و چون در بیشتر طرحهای اصلاحی و نقشه های اقتصادی، که ظاهراً برای بهبود شرایط زندگی و مناسبات کار و کسب مردم تنظیم یافته، درست بنگریم، خواهیم دید که باطناً جزیک سلسله تداوم بسیار دقیق و حساب شده نیست که می خواهد افراد را در ساحت تعبدی تکنولوژی - که خود ملازم با «دنیای گفتار و کردار» تبلیغاتی مبتذل هرروزه، اعم از مطبوعات و سینما و رادیو و تلویزیون و مسابقات ورزشی و هنر و ادبیات برای همه و نظایر اینهاست - نگاهدارد و مال آنها، به تعبیر مارکوز، سعی در جلوگیری افراد از تعالی (transcendence) به ساحت فراغت خاطر و آزادی حقیقی و رضای تمایلات عالی انسانی است.^۱

در اینجا فرصت بسط مقال در این زمینه نیست و همین قدر که متذکر شدیم برای این بود که توجه رابه عمق بحرانهای دانشگاهی معطوف سازیم تا تصور نشود که با درمانهای - ساده می شود این درد را برطرف کرد.

II

برای اینکه به علل بحران آموزشی عالی در کشورهای مغرب زمین دقیقتر پی ببریم به اجمال سیستم دانشگاهی و تحولات اخیر آن را در سه کشور انگلستان و فرانسه و آمریکا بررسی می کنیم:

۱) دانشگاه انگلستان، که به اکسبریج (مخفف اکسفورد - کمبریج) معروف است، در قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی توسط کلیسا پایه گذاری شد. اساس این دو دانشگاه مبتنی بر سیستم کالج بود. کالج به مدارس قدیم ماشباهت داشت که استادان و دانشجویان باهم در یکجا زندگی می کردند. در اکسفورد و کمبریج استادان می بایست مجرد بمانند و اگر ازدواج می کردند کالج را ترک می گفتند. ولی از قرن نوزدهم این شیوه تغییر کرد و حق ازدواج و سکونت در خارج از

۱. مقصود نگارنده از اشاره بدین مطالب ضمناً یادآوری این نکته است که در کشور ما اکنون که به منظور اساسی اقتباس تکنولوژی غربی خوشبختانه به اقدامهای جدی و سود بخشی مبادرت ورزیده شده باید همواره سعی شود که طرح و پیشنهاد نقشه های مختلف اصلاحی و تأسیسی نیز با کمال علاقه مندی به این مهم و با نهایت دقت و هوشمندی و با اجتناب از تقلید کورکورانه و تحقیق و پژوهش لازم و کافی انجام گیرد، به نحوی که اجرای آنها برای ما نیز نتایج نامطلوبی، همچون سیاست اقتصادی مصرف برای مصرف، که اکنون در نتیجه گمگشتگی ممالک توسعه یافته در قلمرو تکنوکراسی دامنگیر مردم آنهاست، به دنبال نداشته باشد و در جنب ساحت تکنولوژی برای مردم ایران همواره ساحت آزادی و فراغت خاطر حقیقی نیز، که مستلزم سلامت روحی و جسمی و احساس مسرت و شادمانی از زندگی است، خود به خود موجود و متحقق بتواند ماند.

کالج به استادان داده شد و فقط در کالج یک محل مسکونی در اختیار داشتند که در صورت تمایل از آن استفاده نمایند. لیکن هرچند که استادان مجاز به داشتن خانه و زندگی در خارج شدند، مع الوصف موظف بودند که در روز حداقل یک وعده در جمع استادان و دانشجویان کالج غذا صرف نمایند و غرض از زندگی در کالج این بود که دانشجویان دائماً با استادان در ارتباط و مراوده باشند، بطوریکه در بیست و چهار ساعت زندگی آنان تحت نظر و مراقبت استادان باشد. هرچند در قرن نوزدهم دانشگاه‌های دیگری هم در انگلستان بنام شد، ولی تاجنگ بین الملل دوم و روی کار آمدن حزب کارگر، تعلیمات دانشگاهی غالباً خاص فرزندان اعیان و اشراف و طبقات مرفه بود و از این زمان به بعد تعداد زیادی دانشگاه در انگلستان احداث گردید.

در سال ۱۹۴۰ در انگلستان هفده دانشگاه وجود داشت و در سال ۱۹۶۸ تعداد دانشگاهها به چهل و چهار و تعداد دانشجویان - که قبل از جنگ هفتاد هزار نفر بود - در سال تحصیلی گذشته به سیصد و سی و هفت هزار نفر بالغ گردید. از نظر اداری نیز دانشگاهها از استقلال آموزشی و مالی کامل برخوردارند و دولت قسمت عمده هزینه آنها را به عهده دارد. اعتبارات را « کمیته اعتبارات دانشگاهی » که اعضای آن به مدت پنج سال از طرف وزیر خزانهداری تعیین می‌شوند، تقسیم می‌کند. این اعضا معمولاً از میان رؤسای سابق دانشگاهها انتخاب می‌شوند و وزارت آموزش و پرورش هیچگونه مداخله‌ای در آن ندارد، زیرا وزارت مزبور منحصرأ به امور تحصیلات متوسطه و ابتدایی رسیدگی می‌کند و دانشگاهها در امور مربوط به خود آزادند.

نظارت به وسیله دولت و پس از خرج اعتبارات به عمل می‌آید و دستگاههای نظارت مالی دولت مجاز به تغییر و تبدیل مصارف اعتبارات دانشگاهها نیستند و این حق منحصرأ جزء اختیارات رؤسا و مسئولان دانشگاههاست.

شرایط ورود به دانشگاهها در انگلستان بدین قرار است:

هر جوان انگلیسی که موفق به اخذ درجه خوب (یعنی سه درجه A, levels) در پایان تحصیلات متوسطه گردیده باشد، می‌تواند تقاضای ثبت نام در یکی از دانشگاهها را « به شورای مرکزی پذیرش در دانشگاهها » (University's Central Council for Admission) تسلیم دارد و موظف است نام شش دانشگاه را، به ترتیبی که مورد علاقه اوست، ذکر کند. انتخاب دانشجو در این مرحله فقط از روی پرونده تحصیلی او، یعنی نمره‌ها و نظریات دبیر دبیرستان درباره داوطلب، صورت می‌گیرد؛ ولی پذیرش قطعی موقوف به نتیجه مصاحبه‌ای است که داوطلب بانامینده دانشگاه انجام می‌دهد. در اینجاست که وضع و موقعیت اجتماعی و خانوادگی داوطلب در انتخاب او تاکنون تأثیر داشته است. زیرا دانشگاهها علاقه‌مندند که دانشجویان آنها حتی المقدور از خانواده و طبقاتی باشند که امید موفقیت آنها پس از تحصیل زیاد باشد. با وجود این، سیستم

۱. *Higher Education in the United Kingdom, London, 1966.*

آموزش عالی در انگلستان از دسکراتیترین سیستمهای آموزشی عالی در اروپاست. زیرا تقریباً ۹۰٪ از دانشجویان به عنوانی از عناوین ازیک بورس تحصیلی استفاده می کنند. طبق یک گزارش رسمی، در سال تحصیلی ۶۱-۶۲ بیست و پنج درصد دانشجویان از خانواده های کارگر (۱۸٪ کارگران ماهر و ۶٪ کارگران متخصص و ۱٪ کارگران ساده) بوده اند.

ولی این نسبت در دانشگاه آکسفورد از ۶٪ تا کنون تجاوز نکرده، یعنی این دانشگاه، مانند دانشگاه کمبریج، هنوز خصوصیت اشرافی خود را حفظ کرده است. نحوه انتخاب دانشجو، و خاصه وجود مدارس حرفه ای و فنی، که ۷٪ دانش آموزان تعلیمات متوسطه را جذب می کند، مانع هجوم بیقاعده داوطلبان به دانشگاههاست و در نتیجه این وضع حد متوسط سردودین در امتحانات نهایی ۱۳٪ است و حال آنکه این نسبت در فرانسه و آمریکا ۵۰٪ است.

و اما اعتراض و انتقاد دانشجویان نسبت به نظام دانشگاهی در انگلستان کمتر از دیگر کشورهای غربی نیست. انتقاد دانشجویان به دو دانشگاه قدیمی، که بطور شبانه روزی اداره می شود، این است که انضباط و مراقبت دایمی در کالجها دنباله روحیه پدرسالانه ای است که از دوران امپراطوری بجای مانده است. سرسشق این دو دانشگاه برای تربیت افرادی که بتوانند در مشاغل حساس اداری در داخل کشور و خصوصاً خارج، یعنی در مستعمرات، حافظ مقررات ضروری جهت حفظ تفوق و برتری انگلستان در جهان باشند، در دنیای امروز، چنانکه می دانیم، معنی و مفهوم خود را از دست داده است. امروز انگلستان هم در عرض دیگر کشورهای اروپایی قرار گرفته و ناچار است که در کنار کشورهای صنعتی غربی دروازه های کشور خود را به روی افکار و عقاید نوینی که در جوامع صنعتی جریان دارد بازنگه دارد و طبق مقتضیات یک کشور صنعتی متکی به خود اداره شود.

بنابراین، دیگر موجداتی برای حفظ آداب و رسوم گذشته باقی نیست. لذا، چون جهت سرجم وجودی این سیستم منتفی گردیده، دیگر جوانان نمی توانند بدان گردن گذارند. اینست که از تبعیت آن سرباز می زنند و خواستار دگرگونی دستگاه کالج هستند. لیکن در دانشگاههای دیگری که با سیستم کالج اداره نمی شوند، مانند دانشگاه لندن، که بیش از چهل هزار دانشجو دارد، به علت تراکم و ازدحام دانشجو تاحدی همان قبیل مشکلاتی که در دانشگاههای ایتالیا و فرانسه موجود است مشاهده می شود. اهم این مشکلات عبارتند از قلت ارتباط میان استاد و شاگرد و نگرانی دانشجو از آتیه و، بالنتیجه، احساس انزوا و فراموش شدگی.

ولی، رویهمرفته، می توان گفت که مسائل آموزش عالی در انگلستان به اندازه کشورهای دیگر اروپای غربی وخیم نیست؛ خاصه از ده سال پیش که دولت انگلستان توجه خاصی نسبت به این مسئله مبذول داشت و هیئتی از متخصصین آموزش عالی را تحت ریاست لرد رابینس Lord Rabbins مأمور کرد که دقیقاً وضع دانشگاهها و مسائل مربوط به آموزش عالی در انگلستان

را بررسی کنند. این هیئت، پس از چند سال مطالعه، گزارش مفصل و مشروحی در این باب تهیه کرد و در سال ۱۹۶۳ تسلیم دولت نمود. یکی از توصیه‌های مندرج در این گزارش ایجاد یک وزارت آموزش عالی و علوم بود. پس از تأسیس این وزارتخانه، کمیته اعتبارات دانشگاهی با آن مرتبط شده و دانشگاهها هم از طریق این کمیته با وزارت علوم ارتباط دارند.

یکی دیگر از توصیه‌هایی که در گزارش رابنس به نحو بسیار مؤکد قید شده لزوم توسعه دانشگاههاست. خلاصه گزارش مزبور اینست که دانشگاهها تحت فشار دنیروی خارجی قرار گرفته‌اند؛ یکی، لزوم پذیرفتن عده بیشتری دانشجو؛ و دیگر، پیشرفت علوم و تحقیقات علمی در خارج از دانشگاه. به این جهت، لازم است که هم تعلیمات دانشگاهی توسعه و گسترش یابد و امکان پذیرفتن تعداد بیشتری دانشجو به وجود آید، و هم آنکه از نظر کیفیت تعلیمات عالی در موضوع و مواد درسی تغییرات اساسی داده شود. در هر دو مورد دانشگاهها دست به اقدامات جدید و مؤثری زدند و در نتیجه از بروز بحران تاحدی جلوگیری شد.

(۲) اما در فرانسه فرمان ناپلئون مورخ ۱۷ مارس ۱۸۰۸، مقرر داشته بود «که هیچ مدرسه یا مؤسسه آموزشی دیگر نباید خارج از نظارت و قدرت دولت به وجود آید». گرچه بعدها در این فرمان اصلاحاتی شد و اجازه تأسیس مدارس به کلیساها و مؤسسات خصوصی داده شد، معذراً، اصل تمرکز هرگز کاملاً از میان نرفت. حتی مؤسسات مستقل نیز ملزم بودند که شاگردان خود را برای امتحانات دولتی آماده نمایند و دانشگاه ویا، در واقع، مجموعه‌ای از دانشکده‌ها با دولت پیوستگی داشتند و استادان به یک مفهوم هنوز مأموران دولتی محسوب می‌شدند و تنهاموردی که در این نظام آزادانه انجام می‌شد سیستم انتصاب استادان بود، که موجب آن استادان فقط در انتخاب همکاران خود آزاد بودند.

در سیستم تعلیمات فرانسه دو مرحله اساسی وجود داشت. یکی امتحانات با کالورئا baccalaureat و دیگر اگرگاسیون agrégation.

دانش آموز با داشتن با کالورئا، که معادل پایان نامه تحصیلات دبیرستانی است، می‌توانست بدون گذراندن امتحانات ورودی مستقیماً در دانشگاه پذیرفته شود. و فقط چند مدرسه تخصصی مهم از قبیل پولیتکنیک و مدرسه راه و ساختمان و برق و معدن از این قاعده مستثنی بودند. امتحان اگرگاسیون مخصوص انتخاب معلم برای مدارس متوسطه بود؛ یعنی پس از احراز درجه لیسانس امتحان بسیار سختی، که حالت مسابقه داشت، از دارندگان درجه لیسانس می‌شد و معمولاً عده کمی در امتحان اگرگاسیون پذیرفته می‌شدند. شروع خدمت در کار تعلیماتی متوسطه با درجه اگرگاسیون صورت می‌گرفت و سپس اگرگه‌ها (agrégés) خود را برای تهیه دکتری دولتی (doctorat d'Etat) بسیار مشکل آماده می‌کردند. تهیه دکتری دولتی معمولاً کمتر از هشت تا ده سال طول نمی‌کشید؛ ولی پس از احراز درجه دکتری دولتی شخص

می‌توانست داوطلب احراز مقام تدریس در یکی از دانشگاه‌ها گردد.

بطور خلاصه، دسرراه موفقیت یک دانشجوی برجسته مسابقات و امتحانات بسیاری وجود داشت و اندک تفاوتی در نتیجه امتحانات کافی بود سرنوشت تمامی آینده‌وی را تغییر دهد. علی‌الظاهر در فرانسه یک نظام و سلسله مراتب مبتنی بر لیاقت و شایستگی وجود داشت و در نتیجه ارتقاء به مراتب بالا حداقل طی دو وحتى سه نسل امکان پذیر می‌توانست باشد.

فرزندیک کارگرد صورت داشتن استعداد و اقبال مساعد می‌توانست خود را به آخرین کلاس درس دبیرستان برساند و امتحان با کالورنا را بگذراند، ولی احتمال اینکه فرصت لازم را جهت گذراندن «اگر گاسیون» پیدا کند بسیار ضعیف بود. در اکثر موارد تنها امیدی که می‌توانست داشته باشد آن بود که اجازه‌ای (لیسانس) که بتواند با آن به تدریس در مدارس ابتدایی پردازد، به دست آورد. ولی فرزندان او ممکن بود در وضع بهتری برای شروع تحصیلات دانشگاهی قرار بگیرند، و مثلاً، یکی از آنها اگر ژنه شود و یا حتی به اخذ دکتری دولتی نایل گردد. به عبارت دیگر، پیمودن جاده پیشرفت بسیار به کندی صورت می‌گرفت. برنامه‌ها به حدی متعجز بود که معمولاً می‌گفتند وزیر آموزش و پرورش دقیقاً می‌تواند بگوید که در روز معین و ساعت مشخص یک دختر یا پسر فرانسوی مشغول فرا گرفتن چه موضوعی هستند. ورزش و تربیت بدنی مانع پیشرفت دروس محسوب می‌شد و تعلیمات رسمی دارای جنبه آسرا نه و مبتنی بر حافظه بود. سیستم سمینار در دانشگاه‌ها جز در موارد بسیار نادر ناشناخته بود. سخنرانی‌ها در سالن‌های پرازدحام و بدون هیچگونه سؤال از جانب مستمعین ادا می‌شد و این سخنرانی‌ها به مثابه غذای اصلی بود که می‌بایست بدون کم و کاست صرف و هضم شود. پلی‌کیلی سخنرانی نیز، که در انحصار شخص سخنران بود و برای دانشجویانی که در برداشتن یادداشت‌کنند بود نده اهمیت اساسی داشت، میان دانشجویان توزیع می‌گردید.

حاصل کار این نظام افرادی بودند که حافظه و قدرت بسط امور کلی انتزاعی در آنها به‌طور درخشانی پرورش داده شده بود و اغلب افراد غیر فرانسوی به آنها غبطه می‌خوردند. تحقیق و پرورش اصالت فکری و تحرك اجتماعی و فعالیتهای فوق برنامه همه فدای ساختن افرادی فاضل و با فرهنگ و به اصطلاح *cultivés* می‌شد.

ولی این چنین فلسفه آموزشی که برای تربیت افراد زبده و ممتاز و نتیجتاً معدود از قرن گذشته بجای مانده بود، با تحولات اقتصادی و اجتماعی و علمی زمان حاضر تعارض داشت. از همه مهمتر افزایش روزافزون تعداد دانشجویان بود که با نظام موجود سازگاری نداشت. زیرا بنای فلسفه آموزشی گذشته فرانسه بر تجسس و کار فردی دانشجویان بود. مادام که دانشجویان فرزندان طبقات مرفه بودند پدران و مادران می‌توانستند وسایل کار و تحصیل آنها را از حیث ماده و معنی فراهم کنند. زیرا این طبقات عموماً سشتمل بر افرادی بود که کم و بیش همان مدارج را

طی کرده بودند و به فلسفه و دقایق سیستم آموزشی آشنایی کافی داشتند. ولی باتوسعه دموکراسی و ورود فرزندان طبقات پایینتر اجتماع دانشجویان در محیط دانشگاه احساس بیگانگی بیشتری می کردند؛ بخصوص که روحیه آموزشی و نوع مواد درسی نه با اشتغالات روحی و فکری جوانان هماهنگی لازم راداشت و نه باتحول مشاغل و حرف در جامعه.

نتیجه این وضع بروز بحران به صورت اعتراضها و طغیانهای شدید دانشجویان در بهار گذشته در این کشور بود.

ادگار فور Edgar Four ، وزیر آموزش و پرورش فرانسه ، که بادرایت خاص به ریشه و مبنای بحران دانشگاههای فرانسه توجه داشت، در خطابه ای که در ماه گذشته در کنفرانس عمومی یونسکو ایراد کرد، چنین گفت:

« برای ما فرانسوی ها، مثل دیگر ملل اروپایی ، معارف متداول (کلاسیک) بر سه اصل، که هر سه آنها باتحولات دنیای اسروزی ارزش و اعتبار خود را از دست داده، مبتنی بود. اول آنکه، انسان به تنهایی می آسوخ و فکر و کار می کرد ، در حالیکه اسروزه روحیه و کار دسته جمعی از شرایط اصلی ترقی و پیشرفت است؛ دوم آنکه ، حافظه مبنای اصلی هر نوع معرفتی بود ، حال آنکه توسعه شگرف علوم و معارف در زمان ما این اصل را منتفی کرده است؛ سوم آنکه، زبان و ادبیات یونانی و لاتینی شرط لازم کسب هر فرهنگ و دانش بود، در حالیکه — با قبول اینکه دو فرهنگ یونانی و رومی برای تمدن غرب اربغانهای ارزنده ای باقی نهاده اند— باید اذعان کرد که با تحول علوم و تکنولوژی از قرن نوزدهم به بعد دیگر راه و روش علوم اداسه فرهنگ کهن نمی تواند بود، خاصه اینکه توجه به این دو فرهنگ از مفاخر طبقات و گروههای خاصی است، و بدین جهت، اتکاء بدانها مانع گسترش علوم در قشرهای جامعه یعنی مانع تحقق دموکراسی واقعی است.»

به این ترتیب، ادگار فور بایک فلسفه جدید سلسله اصلاحات اساسی را در نظام دانشگاهی فرانسه آغاز نمود که نتایج آن به اجمال از این قرار است :

اینک دیگر تمرکز اداری سابق تا حدی جای خود را به استقلال واحدهای آموزشی داده است و رؤسای دانشگاهها و دانشکدهها دیگر مجبور نیستند برای اسور جزئی به وزیر مراجعه کنند. در امور مالی نیز هر طور که صلاح میدانند عمل می کنند و وزیر دارایی پس از خرج نظارت می کند. همچنین، رؤسای دانشگاه و یادانشکده مجازند که اعضای گروه آموزشی خود را طبق قرارداد و برای مدت معینی رساً انتخاب کنند، در حالیکه در سابق چنین کاری مقدور نبود.

در هر واحد دانشگاهی رشته های مختلف علوم ، چه علوم طبیعی و ریاضی و چه علوم انسانی و اجتماعی، باید سیر خود را در جنب یکدیگر و با ارتباط بایکدیگر دنبال کند و برای اینکه امکان ارتباط میان رشته های مختلف و ارتباط میان استاد و دانشجو به بهترین نحو برقرار باشد، واحدهای بزرگ ، مانند دانشگاه پاریس ، باید به چند واحد، که هر یک بیش از ده تا دوازده

هزار دانشجو نداشته باشد، تقسیم گردد.

کرسی، که بازمانده قدیمترین رسوم دانشگاهی است، به قول رمن آرون « امتیاز ناشی از من راحکم بر امتیازات علمی کرده بود، » باید تبدیل به « دپارتمان » گردد و همه استادان و دانشیاران و استادیاران به طور دسته جمعی در تنظیم و اجرای برنامه های آموزشی و پژوهشی دخالت داشته باشند.

یکی دیگر از تازگیهای طرح ادگار فور اینست که دانشگاهها برنامه های کارآموزی برای دانشجویان تنظیم خواهند کرد و به تأمین مشاغل آنها پس از خاتمه تحصیلات همت خواهند گماشت. لیکن مسئله مهمتر مشارکت دادن دانشجویان در اداره امور دانشگاهی است. نمایندگان دانشجویان باید در کنار نمایندگان استادان در شورای دانشکده شرکت داشته باشند و بتوانند در امور اداری و آموزشی و پژوهشی نظر خود را اظهار دارند.

اهمیت عدم تمرکز و استقلال و مشارکت دانشجویان در اتخاذ تصمیمات اساسی در این است که دانشگاهها می توانند پس از یک بررسی دسته جمعی به وسیله هیئت آموزشی هر دانشگاه و دانشجویان آن، هر روش و طریقه جدیدی را که مناسب می دانند انتخاب کنند و هیچگونه الزامی در تبعیت از سیستم واحد نخواهند داشت. شرکت دادن دانشجویان در کلیه امور دانشجویی، که در فرانسه طبق قانون به موقع اجرا گذارده شده است، در نوع خود بی سابقه است. تا کنون در هیچ کشوری تا این اندازه دانشجویان به طور مستقیم در امور آموزشی و اداری دانشگاه مداخله نداشته اند و به عکس سیستم سابق، سیستم جدید بسیار انعطاف پذیر است و به علت استقلالی که مراکز آموزشی عالی از آن برخوردارند برای هر گونه آزمایش جدید در امور دانشگاهی راه باز است.

بدون شک، موفقیت طرح ادگار فور، از یکطرف، بستگی دارد به همکاری جامعه استادان، که چون لازمت در خیلی از زمینه ها رویه گذشته خود را تغییر دهند قهراً مقاومتهایی از خود نشان خواهند داد و، از طرف دیگر، به هوشیاری و دوراندیشی دانشجویان. چه اگر دانشجویان بدون در نظر گرفتن تمایلات دیگر گروهها و طبقات اجتماعی دامنه اعتراضات خود را از دایره دانشگاه و اموری که اصلاح آن مربوط به اداره کنندگان دستگاه آموزشی است به نظام اجتماعی و رژیم سیاسی کشور سرایت دهند نه فقط در رویه افراطی خود تنها خواهند ماند، بلکه نخستین آزمایش بزرگ مشارکت در اداره دانشگاه را با شکست مواجه خواهند ساخت.

بهر حال، کارشناسان امور دانشگاهی در کشورهای مغرب زمین با دقت مراقب نتایج مقررات جدید دانشگاهی در فرانسه اند. زیرا آنچه در بهار گذشته در دانشگاههای فرانسه و سپس در تصمیمات دولت در خصوص نظام آموزشی در این کشور گذشت امری است که در سیر تحول آموزش عالی دنیای امروز خالی از انعکاس و تأثیر نخواهد بود.

۳) دانشگاه‌های آمریکا، که در ابتدا با اقتباس از سیستم آموزشی انگلستان تأسیس شدند، طی قرن نوزدهم تحت تأثیر روحیه و طرز کار دانشگاه‌های آلمان واقع شدند و در آغاز قرن بیستم، به علت پیشرفت علوم و صنایع و خصوصیات اقتصادی، وضع و روش خاصی پیدا کردند. از خصایص بارز نظام آموزشی آمریکا عدم تمرکز و تنوع در نحوه اداره و مدیریت است. در هر یک از پنجاه ایالت آمریکا با اینکه دانشگاه وابسته به آن ایالت وجود دارد دانشگاه‌های خصوصی، که با کمک مؤسسات خیریه و افراد تأسیس شده، نیز به کار مشغولند و دولت فدرال هیچگونه نظارتی بر آنها اعمال نمی‌کند.

قبل از توجه به وضع آموزش عالی در آمریکا لازم است به آموزش متوسطه در این کشور اشاره‌ای بنماییم. مدارس متوسطه، که‌های اسکول high school نامیده می‌شوند، به عکس لیسه Lycée در فرانسه، که برای تربیت افراد برگزیده و قلیلی به وجود آمده، برای پذیرفتن و پرورش گروه انبوه دانش آموزان تأسیس شده و، به همین جهت، برنامه دروس آنها عموسیتز و کلیتر و آسانتر از لیسه فرانسوی است. معمولاً یک دیپلمه دبیرستان در فرانسه نسبت به دیپلمه دبیرستان در آمریکا معلومات بیشتری دارد. لیکن دانشجوی آمریکایی هنگامی که وارد دانشگاه می‌شود، گذشته از آنکه خود را با انضباط بیشتری مواجه می‌بیند، آمادگی وی نیز برای پذیرش این انضباط بیشتر است.

در دانشگاه‌های آمریکایی کلیه دانشجویان طی دو سال اول یک سلسله از دروس عمومی رادری علوم و ادبیات فراسی گیرند و، به این ترتیب، انتخاب رشته تخصصی خیلی دیرتر از فرانسه برای ایشان عملی است. پس از دو سال عمومی رشته تخصصی مورد علاقه خود را انتخاب می‌کنند و در صورت توفیق در آن رشته درجه لیسانس اخذ می‌نمایند. معمولاً واحد آموزشی اساسی عبارتست از کالج یا دانشکده علوم و ادبیات که برنامه آن شامل دروس اساسی در رشته‌های ریاضیات و فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و تاریخ و زبان و علوم اجتماعی است، و دانشجویان می‌توانند از سال سوم در یک رشته تخصصی وارد شوند. دانشجویان پس از چهار سال، کسه دوره تحصیلی است، با تحصیل درجه B.A. به دانشکده‌ها یا مدارس تخصصی هدایت می‌شوند و یا اینکه در گروه‌های آموزشی علوم اساسی از قبیل ریاضیات و فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و تاریخ و زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی و اقتصاد و غیره به ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس و سپس در دوره دکتری (Ph. D.) می‌پردازند و یا در مدارس تخصصی از قبیل پزشکی و بهداشت عمومی و مهندسی و معماری و حقوق به ادامه تحصیل مشغول می‌شوند.

کالجهای دولتی طی یک دوره چهارساله تالیسانس و احیاناً تافوق لیسانس به دانشجویان درجه می‌دهند. در اینگونه کالجهای، معمولاً ۳۵٪ بهترین شاگردان متوسطه قبول می‌شوند و داوطلبانی که نمره‌های متوسطه آنها پایینتر است به جونیور کالج junior college می‌روند.

ورود به جونیور کالج، که دوره آن دو سال است، برای همه داوطلبان آزاد است و کسانی که نمره‌های متوسطه آنها درخشان نبوده است و موفق نشده‌اند یکسره به کالج‌های وابسته به دانشگاه راه یابند، در این جونیور کالج‌ها به تحصیل مشغول می‌شوند و در صورتیکه طی دو سال توانستند نمره‌های بهتری به دست آورند، روانه یکی از کالج‌های دانشگاهی یا مدارس تخصصی عالی می‌شوند و، در غیر این صورت، با تحصیل درجه «اسوشیت این آرتز» *associate in arts* در مؤسسات مختلف به کار مشغول می‌گردند. یکی از فواید جونیور کالج اینست که با جذب عده‌ای از دانشجویان موجب تقلیل بار دانشگاه‌ها و کالج‌های دولتی می‌شود. مثلاً، در دانشگاه کالیفرنیا ۱۲٪ از بهترین فارغ التحصیلان متوسطه به دانشگاه راه می‌یابند و ۳۳٪ بعدی به کالج‌های دولتی، که به دانشجویان درجات لیسانس و فوق لیسانس اعطا می‌کنند، وارد می‌شوند، و مابقی می‌توانند به جونیور کالج‌ها بروند.

از مشخصات دیگر نظام امریکا اینست که دانشجویان مستعد و برجسته می‌توانند با استفاده از برنامه‌های تابستانی و مطالعات شخصی و کلاسهای شبانه مدارج تحصیلی را سریعتر طی کنند و این خود موجب می‌شود که از امکانات دانشگاهی بهرتر و بیشتر استفاده شود.

استادان، برخلاف فرانسه، در استخدام دانشگاه‌ها نه در استخدام دولت. ایشان ابتدا چندسالی در مرحله استادیاری و بطور موقت طبق قرارداد کار می‌کنند و سپس رسمی می‌شوند. این رسمی شدن با استفاده از حقوق بازنشستگی آغاز می‌گردد، که آن را *tenure* می‌نامند. بازنشستگی آنها بسته به صندوق دانشگاه نیست، بلکه در یک صندوق عمومی، که دانشگاه‌ها و کالج‌ها می‌توانند عضویت آن را بپذیرند، رسمی می‌شوند و می‌توانند در هر دانشگاهی که عضو آن صندوق باشد به کار بپردازند و، به این ترتیب، حق بازنشستگی آنها محفوظ می‌ماند و یا اگر به دانشگاه‌هایی هم بروند که عضو آن صندوق نباشند، مشروط بر اینکه کلیه کسور بازنشستگی خود را بپردازند، می‌توانند از حق بازنشستگی همچنان استفاده کنند.

از خصوصیات بسیار مهمی که در نظام آموزشی امریکا مشاهده می‌شود یکی هم *تحسرك* بسیار در کار هیئت آموزشی است؛ به قسمی که هر ساله به طور متوسط چهل تا پنجاه هزار استاد امریکایی محل کار و دانشگاه خود را تغییر می‌دهند و این وضع خود موجب توانمندی *تحسرك* و تحول و ورود افکار و شیوه‌های نو در دانشگاه‌ها می‌شود.

دیگر از خصوصیات دانشگاه‌های امریکا وجود محوطه دانشگاهی است که آنرا *کمپوس campus* می‌نامند. کمپوس عبارت است از محوطه وسیعی که تمام مؤسسات آموزشی و پژوهشی یک دانشگاه را در برمی‌گیرد. همچنین کتابخانه‌ها و موزه‌ها و استادایومهای ورزشی و خوابگاه و ستوران دانشجویان و سالنهای نمایش و اجتماعات نیز در این محوطه واقع است.

باتوجه به وسعت و اهمیت کمپوس، که می‌توان آن را یک شهردانشگاهی دانست، تقریباً همه اوقات دانشجویان و حتی استادان در داخل کمپوس می‌گذرد و در نتیجه دانشجویان آمریکایی در کمپوس زندگی می‌کنند به عکس دانشجویان اروپایی که اغلب خواب و خوراک و تفریح آنان خارج از محوطه دانشگاه است حتی در شهرهای بزرگ مانند نیویورک و لوس آنجلس و فیلادلفیا و سانفرانسیسکو و شیکاگو، دانشجو بودن مستلزم زندگی در یک محیط مجزا و دور از جوامع شهری است و همین امر طبعاً در روحیه آنها مؤثر است، یعنی در ایجاد یک نوع همبستگی در میان آنها و احساس قدرت و نشرافت خود در جامعه و تأثیر و کار و نظام سیاسی کشور.

بدون شک نظام دانشگاهی در آمریکا از جهات مختلف به نظام دانشگاهی کشورهای اروپایی مزایای بسیاری دارد که اهم آن انعطاف پذیری سیستم تعلیماتی و انطباق دائم آن با اقتصاد ملی و کارآزادی و استقلال واحدهای دانشگاهی در اتخاذ روشهای آموزشی و ارتباط نزدیک میان استاد و دانشجو و احساس آزادی برای اسنادیاران و دانشیاران در کارهای دانشگاهی است.

در اروپا دانشجویان طالب اصلاح وضع آموزشی دانشگاهند و می‌خواهند در نحوه آموزشی که برای آنها تعیین می‌شود سهیم باشند. آنها می‌گویند: ما که سالیان دراز از بهترین ایام عمر خود را در دانشگاه سپری می‌کنیم و بیش از هر کس به آینده خود علاقه مند هستیم، می‌توانیم کمک مؤثری به تکمیل و بهبود برنامه‌ها بکنیم، به نظر آنها، این حد و حدودی که میان استاد و دانشجو به طور مصنوعی به وجود آمده باید از بین برود. همه باید در این جریان وسیع و عظیم آموزشی سهمی داشته باشند، و هر کس به نوبت باید معلم و متعلم باشد. آنها می‌گویند، دانشگاه باید به آینده شغلی و حرفه‌ای جوانان و به مسائل شخصی و اجتماعی و فرهنگی آنها توجه بیشتری مبذول دارد.

آنها می‌گویند، در دانشگاه باید یک روحیه انتقادی نسبت به همه امور پرورش یابد. به همین جهت، آنها برقرار کردن یک دانشگاه انتقادی را عنوان کردند. برخلاف آنچه عده‌ای تصور کرده‌اند، دانشجویان در فرانسه و آلمان و ایتالیا طالب آن نیستند که برنامه‌های آموزشی آسانتر شود، بلکه، به عکس، متوقع گسترش و تقویت این برنامه‌هایند.

مثلاً، دانشجویان رشته‌های علوم انسانی خواهان آشنایی بیشتر با مفاهیم علوم تجربی و ریاضی هستند و دانشجویان علوم تجربی طالب گنجاندن مقدماتی از علوم انسانی در برنامه‌های درسی خود. آنها می‌خواهند به غیر از استاد مربوط به هر رشته دانشمندی که در خارج از دانشگاه به کارهای جدید علمی اشتغال دارند به دانشگاه راه یابند تا از تحولات علوم در همه زمینه‌ها آگاه شوند.

به همین جهت، در قانون جدید تعلیمات عالی در فرانسه پیش‌بینی‌هایی مانند آنچه

در آمریکا معمول است برای تسهیل ورود دانشمندان به دانشگاه شده است و حتی اجرای قسمتی از برنامه‌ها رایبه استادان غیرفرانسوی اختصاص داده‌اند که به وسیلهٔ درس و سخنرانیهای آنها دانشجویان از روشها و حوزه‌های علمی مختلفی که در دیگر کشورها متداول است باخبر شوند و در حقیقت دانشگاه بدل به محیط زنده و آزادی گردد که افکار و نظریه‌های گوناگون در آن جولان داشته باشد.

دیگر آنکه، کادرجوان هیئت آموزشی در کشورهای اروپایی با درخواستهای دانشجویان همراهی دارند. زیرا استادان جوان آزادی کامل، آنچنان که در دانشگاههای آمریکایی وجود دارد، برخوردار نیستند و استادان صاحب کرسی نوعی اشرافیت برای خود به وجود آورده‌اند که مانع ارتقاء استادان جوان، که به صورت استادیار و دانشیار کاری کنند، شده است. بطوریکه در آلمان و ایتالیا در بیست سال اخیر، با وجود توسعهٔ روز افزون دانشگاهها و افزایش یسابقهٔ دانشجویان، تعداد استادان چندان افزایش نیافته است، زیرا رسم بر این بوده است که خود هیئت استادان اقدام به ترفیع کادرجوان به مقام استادی می کرده است، و از اینجهت، دچار یک نوع تعصب صنفی شده و حیثیت و شئون استادی را در قلمت تعداد استادان دانسته‌اند. و این امر خود یکی از علل عصیان کادر جوان بود. خاصه آنکه، در نظام آموزشی مبتنی بر کرسی استادیاران و دانشیاران، حتی اگر صاحب تألیفات و آثار ارزنده‌ای بودند، تا به مرتبهٔ استاد صاحب کرسی نمی‌رسیدند از اختیارات و آزادیهای کافی برای توسعهٔ فعالیتهای آموزشی و تحقیقی خود برخوردار نبودند، و همین سبب شد که آنها عملاً در اعتراض دانشجویان سهمیم و طالب مشارکت بیشتر در امور دانشگاهی شدند.

در آمریکا دانشجویان اعتراض چندانی به نظام آموزشی ندارند. جز آنکه در نتیجهٔ رونق کار تحقیق در سالهای اخیر و اینکه اغلب استادان، یا بطور انفرادی یا به عنوان عضو یک مؤسسهٔ دانشگاهی، قراردادهایی خواه با دولت خواه با سوقفات علمی (از قبیل را کفلر یا فورد) برای انجام تحقیقات علمی دارند و این تعهدات مقدار زیادی از اوقات آنها را به خود مشغول می‌دارد. اینست که در سالهای اخیر فراط در این نوع قراردادها موجب شده است که استادان وقت کمتری صرف کار با دانشجویان کنند و، در نتیجه، دانشجویان از این وضع اظهار ناراضی می‌کنند. بخصوص که در دانشگاههای آمریکا پیشرفت و ترفیع استادان منوط به میزان تألیفات و آثار آنهاست و این اصل را «تألیف کردن یا زین رفتن» (publish or perish) می‌نامند و این تأکید و اصرار زیاد در تألیف نیز موجب شده است که استادان دایماً در تکاپوی تألیف بیشتری باشند. با قبول جنبهٔ مثبت این رویه، که موجب می‌شود استادان به افتخارات و موفقیت‌های گذشته خود تکیه نکرده همواره در صدد مطالعه و تفحص و تکمیل معلومات خود باشند، مع هذا، امروزه کارشناسان امور دانشگاهی اذعان دارند که اشاعهٔ این رویه و تبدیل آن به یک رسم خشک و عمومی

استادان را از توجه لازم و کافی به دانشجویان باز داشته حتی وسوسه شدید در این کار باعث شده است که استادان اکثراً از دانشجویان برای گردآوری اطلاعات ضروری خود استفاده کنند. از لحاظ وسایل مادی دانشجوی آمریکایی یقیناً مرفه‌ترین دانشجوی دنیا است. هزینه‌ای که برای تأمین وسایل تحصیل او از نظر استاد و آزمایشگاه و کتابخانه و ورزش و فعالیت‌های فوق برنامه اختصاص یافته است به‌طور متوسط برابر هزینه زندگی یک خانواده اروپاییست. از نظر برنامه و میزان آزادی در انتخاب دروس دلخواه و طرز اجرای برنامه و دسترسی به استاد و تناسب تعداد استاد به دانشجو، دانشجوی آمریکایی رانست به دانشجویان دیگر کشورها وضع ممتاز است. مع‌هذا، درس‌های اخیر دانشجویان آمریکایی نه همه‌جا بلکه در دانشگاه‌های معروف مانند کالیفرنیا و کولومبیا و میشیگان و شیکاگو اظهار عدم رضایت کرده و حتی حالت عصیان به خود گرفته‌اند.

III

عصیان و اعتراض در آمریکا با آنچه در دانشگاه‌های اروپا اتفاق افتاده متفاوت است. زیرا دانشجویان آمریکایی اعتراض چندانی به سیستم آموزشی و طرز رفتار استادان در دانشگاه ندارند. بلکه عصیان آنها یک نوع طغیان روحی و اجتماعی است که در حقیقت مربوط به فلسفه زندگی است و از اینجاست که گفتیم این بحران دانشگاه‌ها نشانه‌هایی از یک نوع بحران تمدنی است که جهان غرب اکنون بدان مبتلا است.

فرار از رفاه و آسایش مادی و وفور و فراوانی جامعه صنعتی و طرد شعائر و ایدآلهای چنین جامعه‌ای یکی از دلایل این عصیان است. اینکه تعداد هیپها را در آمریکا به پانصد هزار نفر تخمین زده‌اند، اینکه دانشجویان آمریکایی با وجود آنکه در داخل دانشگاه از آزادی زیادی برخوردارند دائماً در پی جنبش‌های افراطی، اعم از سیاسی و اجتماعی و مذهبی و حتی جنسی، هستند، خودحاکمی از یک نوع بی‌اعتقادی به نظامها و ارزشهای اجتماعی است. بنابراین، اگر در بعضی از موارد، مانند اغتشاش بهار گذشته در دانشگاه کولومبیا، دانشجویان با دستگاه اداری مبارزه می‌کنند در حقیقت باید گفت که دستگاه اداری دانشگاه در نظر آنها مظهر دستگاه اداری (بوروکراسی) جاری در کشور است که دانشجویان علی‌الاصول با آن مخالفند. در حالیکه، در اروپا، خاصه در فرانسه و ایتالیا و آلمان، دانشجویان بیش از آنکه دچار یک نوع عصیان فلسفی و اصولی شوند به سیستم آموزشی و متناسب نبودن برنامه‌ها با احتیاجات اجتماعی و، از همه مهمتر، به طرز رفتار استادان اعتراض دارند. اعتراض و اعتصاب دانشگاه‌های ایتالیا از این موضوع آغاز شد که دانشجویان مدعی بودند استادان آنها اغلب به کارهای غیردانشگاهی مشغولند و تعداد زیادی از آنها مستغرق و منحل در مشاغل سیاسی چون نمایندگی مجلسین و عضویت در دولت شده و بکلی از زندگی دانشگاهی دور افتاده‌اند. ولی در آمریکا استادان اگر بخواهند به فعالیت‌های

غیردانشگاهی جز به امور مشورتی و آنهم تحت مقررات و قواعد معین پردازند، یکسره دانشگاه را ترک می‌کنند که البته ممکن است پس از چندی، در صورتیکه تمایل داشته باشند، در دانشگاه خود یا در دانشگاه دیگری مجدداً به کار مشغول شوند. ولی اساس کار مبتنی بر کار تمام وقت استادان است. به اینجهت، دانشجویان همیشه ارتباط نزدیک با استادان دارند و شکایتی از استاد و نحوه کار دانشگاه ندارند و حتی می‌توان گفت در بعضی از امور سیاسی و اجتماعی استادان و دانشجویان تقریباً هم‌رأی و هماهنگ هستند. از قبیل مخالفت با جنگ ویتنام و مبارزه بسا تبعیض نژادی و، اصولاً، باید گفت که در این قبیل اعتراضها، که حالت انتقاد به سازمانهای سیاسی و اجتماعی کشور دارد، دانشگاههای آمریکابه تدریج صاحب داعیه شده و مایل به شرکت بیشتر در تعیین خط مشی و معیارهای اساسی زندگی سیاسی و اجتماعی آمریکاهستند.

دلیلی که می‌توان برای این مطلب به دست داد اینست که باتوسعه و گسترش علوم و اهمیت اختراعات و اکتشافات فنی در پیشرفت جامعه صنعتی و افزایش تولیدات، دانشگاهها و مراکز علمی بیش از پیش به تأثیر و ارزش و اهمیت کار خودآگاهی پیدا کرده‌اند. زیرا تولید را، که در گذشته عبارت از مجموع سه عامل سرمایه، ماده اولیه، و کار می‌دانستند، در جامعه صنعتی بیش از پیش وابستگی به عامل چهارم پیدا کرده است که دانایی و مهارت و تخصص است و دانشگاهها، که پرورش دهنده دانایی و مهارت و تخصص می‌باشند، مبدل به منابع گرانبهایی در جامعه صنعتی شده‌اند. در حالیکه صاحبان سرمایه (سرمایه داران) و صاحبان نیروی کار ساده (کارگران) هدفها و ارزشهای جامعه صنعتی را مورد شک و تردید قرار داده‌اند و در مسیر توسعه اقتصادی طالب افزایش دائمی کمیته‌ها هستند، صاحبان تخصص و مهارت و متفکرین و مخترعین، یعنی دانشگاهیان، از کمیت پافراتر گذشته به کیفیت امور و ارزشهای اساسی جامعه توجه دارند و باوقوفی که نسبت به اهمیت کار خود در چنین جامعه‌ای پیدا کرده‌اند، معتقدند که آزادی آنها فقط در امور جزئی است. آنها به رویه رهبران سیاسی ایراد دارند و حقانیت و عقلانی بودن سازمانهای سیاسی و اجتماعی را مورد شک قرار می‌دهند و طالب مداخله بیشتری در این امور هستند، ولی با توجه به ضعف قدرت کمی آنها در مقابل دیگر قدرتهای اجتماعی موفقیت آنها در این امور محدود خواهد بود. آنچه می‌توان از این بحث اجمالی درباره آموزش عالی در جهان غرب نتیجه گرفت اینست که، اولاً، امر آموزش بطور کلی، و بخصوص آموزش عالی، وارد مرحله جدیدی گشته که رسیدگی و تنظیم و تنسيق آن از مهمترین و پیچیده‌ترین اموری است که جوامع مترقی از این پس با آن روبرو خواهند بود؛ ثانیاً، اقتباس هر سیستم آموزشی بدون توجه به سابقه تاریخی و تأثیرات و تأثرات اجتماعی و اقتصادی آن نتیجه مطلوب نخواهد داد.

و اما آنچه از یک پژوهش تطبیقی نظام آموزش عالی در کشورهای غرب، با وجود تفاوت‌های اساسی آنها، برای ما حاصل می‌شود اینست که توسعه علوم و پیشرفت دایمی آن در همه زمینه‌ها ایجاب می‌کند که سازمانهای آموزشی دارای چنان روحیه و رویه‌ای باشند که هرگز از تحولات علمی برکنار نمانند. مثلاً، بحران آموزشی در فرانسه و ایتالیا و آلمان نشان داد که صورت و ساختمان دانشکده انعطاف پذیری لازم برای همساز بودن با تحولات علمی را ندارد، زیرا قبول سازمان دانشکده یعنی پذیرفتن اینکه علومی که به هم ارتباط دارند در یک محل تدریس می‌شوند و با علوم دیگر که در دانشکده دیگر تدریس می‌شوند رابطه‌ای ندارند. در حالیکه تحولات علوم این مطلب را آشکارا نشان می‌دهد که چنین جدایی مناسب با روح علمی زمان ما نیست. در حقیقت دوره لیسانس باید ترکیب دروس مختلفی باشد به قسمی که بتوان بر حسب امکانات و استعداد دانشجو آن را تغییر داد. دیگر آنکه، به دانشجویان در شروع به تحصیل در دانشگاه امکان داده شود که استعداد خود را در انتخاب رشته مورد نظر خویش بیازمایند و با نظر استاد بستنجد بطوریکه اشتباه و عدم اطلاع در انتخاب یک رشته موجب اتلاف وقت آنها نشود. همچنین، در تنظیم برنامه به این امر توجه شود که دانشگاه ادامه دیرمتن نیست که یک سلسله از دروس در سال به طور یکنواخت و مساوی برای همه تدریس شود؛ بلکه به عکس، دانشجویان باید به نسبت استعداد و علاقه و امکانات خود بتوانند از نظر ساعات کار دروس مختلف را در اوقات مناسب انتخاب کنند و مسئولیت این انتخاب با راهنمایی و ارشاد استادان به عهده خود آنها باشد و دانشجویان با آگاهی به منطقی و اهمیت فرا گرفتن و آموختن هر علمی مؤمن باشند، و بطور کلی، تدریس و تحقیق به صورت یک فعالیت مشترک میان استاد و دانشجو تلقی شود و به آنها ضرورت و لزوم کار دسته جمعی آموخته شود. بدین منظور، تمرکز اداری گذشته باید جای خود را به استقلال نسبی واحدهای آموزشی و تحقیقاتی بدهد که در این واحدها استاد و دانشیار و دستیار و دانشجو با یکدیگر همکاری کنند و دانشجویان سالهای آخر در خیلی از فعالیتها شرکت مؤثر داشته باشند. ولی از همه مهمتر پرورش روح علمی است که از تعلیم علم بالاتر است. زیرا روح علمی آفریننده علم است. و چون روح علمی ما را از هر گونه بیان قطعی و داوری مطلق بر حذر می‌دارد، باید همه دانشها با توجه به ارزش نسبی آنها تعلیم داده شود، بی آنکه مفهوم این نسبت مستلزم نسبی بودن هر امر و هر حقیقتی بطور کلی باشد و دانشگاه باید در سیر تحول علوم آینده را بیش از حال مدنظر قرار دهد و به دنبال تغییرات و تحولات علوم در جامعه خود را نکشاند، بلکه خود در مسیر این تحولات باشد. زیرا وظیفه دانشگاه پرورش جوانان برای کار روزندگی در دنیای آینده است، دنیایی که نحوه و سرعت تحول آن باندیای کنونی تفاوت‌های اساسی خواهد داشت. بدین

منظور، به عکس گذشته که روال بیشتر رعایت احکام و رسوم کهن بود، دانشگاه باید از ابداع و ابتکار و نوآوری نهراسد، در این صورت دانشگاه همیشه فضای آزادی برای جولان اندیشه‌های نو خواهد بود و کسانی که سالهای گذشته از آن خارج شده‌اند و به علت برنامه‌های لایتغیر و متحجر دانشگاه دیگر برای آنها تازگی ندارد علاقه‌مند به حفظ ارتباط با آن خواهند بود و جوانی و شور و حرارت دانشگاه همواره باقی خواهد ماند. در این صورت همه قبول خواهند کرد که تعلیم و تعلم یک امر پایان ناپذیر است و بلندپروازیهایی علم مستلزم فروتنی عالم است.

